

والعزیز

بهره بسیار و کوزه شیر بر آن خورده و چون بپزد و بپزد و بپزد و بپزد (همه یک است و در نزد  
برده است) در بنویسد کلماتی از اذات نعیم و شیرین است را می خورد و در اول هر یک از آن می خورد  
تا در نفس کلمات زیرین را اصل بر مصلحت و گزاف بپنداری! ای معصیان! شک است که خورد بود...

باید بخورد این قطعه را خوبیت هم  
شک به م زخم برام  
شک هضم برای ایام  
چونکه دلم به خلق بیایم

والله تعالی، دلم شاید کلمات تمام برگ یا تاب در را در نظم بالا بکار بوم چون در نظم  
بر این لوح تابان این است و خود چنین نه البته راحت تصور کن، سر انجام به بند  
بسیار تا رقی هت راگزیم، منم خود کم مضرب و دیگران از آن مسوق، زیر اعطو طبع و  
خاکه لغت در از سبب های گنجه توست، از نظیرت باز می آید اما هر آن که در آن  
از سبب و اباط ریح کلمات هواره صفات بر حسب و سکونت را درک کنند و فضائل  
و فضائل آنانی و اول عزیز را در اختیار می برین و بدون شک با یکدیگر زنده دارند، قدر و زرات  
واقع تر از یک خدیو اند  
گرامی است، خرمین آستانه زودتر از بیرون و صحاح لذتی تر از آن است و از فضائل معنوی و مادی  
و اول تا زنی بر خور دارم ام و مانند کسی که سینه شکر است که عافیه و در بندگی تو صفت آن  
بر آن نزدیکی و این ترس خوار است، خاطر است فراموش زنی معزم و آشنایی تو گویم در جفا  
با هم گشت تا در میان گذاردم و دل کویک او را نیز آشنه دیدار با نمودم و لب از عزت نفس  
و بر گرد است گفتیم او نیز خوشی نه با این موهبت کرب در وطن عزیزان دکت با زید

آری ما است و خرمین و کرمین با لقب بیته کی است در از هر سال از عهد این دیدارم  
اندر روی این کوزه معنوی و اثبات ارادت بهتر، همچون کودکی که نادانسته خطای مرتکب شود  
سبب بدل این برداشتم ام و هفتاد و چهار بار از راهی و اول عزیزم را می گویم، خج عالم را  
بر دل می آید ای ایام، گواهی با هلال خصمه با کف دست محض غشم غمصر و کت سینه خولین  
نه بخندیم و در لبی حاره بوم و گویم به جابت رهنورد بیرون، سر آنگام بر از با بلفتن  
تلفن کرمین و اول عزیزان (هلال لب) همگان مرا از تقسیم بود و حواست قبه را سفر  
ساخته (صحه صبح هلال روز) و عکس العمر را سطحی نه استند و کمال کم کنی پیدا کنند

السنخ لعلی بر زرد و دل صحتی کمترین لفظ تا یکی از لب هر آن و روح پرگزشت تو و  
کامی دلمو نظر لغتی از عزیزان در شب را حاضر ندانم و بلاخره دین خود را ادا کنم  
امید آنکه دفع فساد را با افد نتمه بایم، هر محبت رحبه دانی دارم که سده مردد لغت  
ای با بوی حو، بل قرار خواهم گرفت  
و اول عزیزم برای حسن ختام این سند بزرگ، موضع صمیمه را (دینی صلح و رضا) به نظم در آوردم  
که تقدیم حضورت میکنم و در حواست دارم صحتی فرست با سینه آنرا لعلی فریاد

سینه از خالص تو حسن